

based on the text of

سنگی بر گوری

A Stone on A Grave (1981)

by

جلال آل احمد

Jalâl Âl-e Ahmad (1923–1969)

designed by

Michael Craig Hillmann

compiled by

Aziz Atai-Langrudi

revisions by

Behrad Aghaei

Note: After completing each unit, readers can resolve remaining questions about meaning in the unit's text by consulting the text's English translation in Jalal Al-e Ahmad's *A Stone on a Grave*, translated from the Persian by Azfar Moin (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 2008).

لغات		
weakness - weak	ضَعْف - ضَعِيف	<p>آنچه گذشت</p> <p>نویسنده و همسرش بچه‌دار نمی‌شوند. به تشخیص دکترها، علت، در کمبود و ضعف اسپرم‌های او است. آن‌ها معالجه را ادامه می‌دهند، اما، نتایج مُعالجات مایوس‌کننده است. از قبول بچه‌دیگران هم به دلایل اخلاقی و اجتماعی منصرف می‌شوند. روابط نویسنده با همسرش به سردی می‌گراید. در برابر گله همسر، شوهر به ناتوانی خود اشاره می‌کند. نویسنده، همسرش را هم درگیر مُعالجه می‌کند. دکتر وجود توموری را در رَحِم او تشخیص می‌دهد که باید جراحی شود.</p>
uterus	رَحِم	
act(ion), operation (medical)	عَمَل	
scene	صَحْنَه	
cause, reason; defect	عِلَّت ج. عِلَل	
disgust, hatred	نَفَرَت	
condition, situation	وَضْعِيَّت	
clue, trail, sign	سُرَاغ	
world	عَالَم	
presence	حُضُور	
mental state	رُوحِيَه	
relation, relationship	رَابِطَه ج. رَوَابِط	
reason	دَلِيل ج. دَلَائِل	
surgery	جِرَاحِي	
matter, affair	جَرِيَان	
event, adventure, affair	مَاجِرَا	
conduct, ethics - ethical	أَخْلَاقِي - أَخْلَاقِي	
insult - insulting	تَوْهِين - تَوْهِين آمِيز	
insistence	إِصْرَار	
objection, objecting	إِعْتِرَاض	
to affect	أَثَرِ كُذَّاشْتَن	<p>خلاصه متن بخش هشتم</p> <p>وضعیت و صحنه عمل جراحی که در حضور شوهر انجام می‌گیرد چنان بنظرش توهین آمیز می‌آید که از هر چه بچه است نفرت می‌کند. او دیگر حاضر نیست که به لوله تخمدان و تومور آن فکر کند و تازه می‌فهمد که چرا زنش با آن همه اصرار از او می‌خواست که در اطاق جراحی همراهش باشد. این ماجرا بقدری در روحیه نویسنده اثر می‌گذارد که معالجات پزشکی را ول می‌کند و می‌رود سراغ معالجات خانگی.</p>
to put (s.t.) out of (one's) mind	از سَر بَدَرِ كَرْدَن	
to take place	أَنْجَامِ كِرْفَتَن	
to involve (s.o.)	دَر كِرْبِرِ كَرْدَن	
to incline (to), to desire	كِرَايِيدَن	
to give up, to abandon	وَلِ كَرْدَن	
coldness	سَرْدِي	
to such an extent...(that)	بِقَدْرِي	
so (... that), to such an extent (... that)	چُنَان	
fallopian tube	لُولَةُ تَخْمَدَان	
medical therapies	مُعَالِجَاتِ پِزَشْكِي	
home/folk remedies	مُعَالِجَاتِ خَانِكِي	
incapacity	نَاتَوَانِي	

- اما بار چهارم دیگر پای زخم پیش نمی‌رفت. جرأتش تمام شده بود یعنی کنجکاویش؛ درد هم برده بود و ناچار درآمد که:
- اگر تو نیائی توی اطاق عمل، من هم نمی‌روم. فکر می‌کردم چه دکتر نجیبی باید باشد که به آن راحتی اجازه داد. و رفتم. بالای سرش ایستاده و دستش در دستم. اما باقیش؟ اطاق عمل را دیده‌اید؟ من بارها ۵ دیده‌ام. يك بار چسبندگی سینه باقر کمیلی را بر می‌داشتند که دو سال گرفتار سل بوده و خواسته بود من هم سر عمل باشم. يك بار دیگر سر قضیه محدث شوهر یکی از خواهرهایم که کلیه راستش را بر می‌داشتند که شده بود اندازه يك کمبزه و بنفش و گندیده ... اما هیچکدام آن جوری نبود. و اصلاً می‌دانید جاکشی یعنی چه؟ من همان روز تجربه کردم. بله. ۱۰
- زخم راجلوی چشمم روی تخت پر از سیخ و میخ و پیچ و چرخ عمل خواباند که من توی رختخواب می‌خواباندم. و آستینها بالا و ابزار بدست و آنوقت نگاهش! جوری بود که من یکمرتبه به یاد خواهرم افتادم که عاقبت رضایت نداد، به اینکه عملش کنند. به اینکه دست مرد غریبه به تنش بخورد. و مال او سینه بود. سرطان در عمق وجودش نشسته بود اما او عاقبت ۱۵ به عمل راضی نشد. موهای مچ دست یارو از دستکش بیرون مانده بود و زخم جوری خوابیده بود که من اصلاً نمی‌توانستم ... ولی حتی داد هم نزد. فقط دیدم تحملش را ندارم. عین جاکش‌ها. عرق به پیشانی او نشسته، چشمهایش بسته، و يك دنیا فریاد پشت لبش. و من پیراهن به تنم چسبیده و اصلاً یکی بیخ خرم را گرفته. و دست یارو با ابزار می‌رفت و می‌آمد و ۲۰ چیزی را در درون زخم می‌کاوید و می‌خراشید و چه خونی...! و آنوقت من سر نگهدارم. و چه حالی! دستش در دستم بود و دمبدم پیشانی‌اش را پاك می‌کردم. جوری نبود که بتوانم خودم را رهاکنم یا او را. این بود که بچه را رها کردم. حالا می‌فهمم. یکی دیگر از لحظاتی که نفرت آمد. به

سرحد مرگ. نفرت از هرچه بچه است. بله از بچه. از وارث نام و نشان. از ۲۵
پزدهنده آتی به اسم و رسم پدر جاکشی که تو باشی! از تقسیم کننده این
دوتا خرت و خورت که از فضولات چهار پنج سال عمر جمع کرده‌ای. با
کتابها و لباسها: خوب دیگر چه داری، احمق جان ...؟... که با چنین
مال و منالی در جستجوی میراث خوارانی؟

این جوری بود که لوله تخمدان هم اهمیتش را باخت. با هرچه تومور ۳۰
که در بدنی ممکن است باشد. و پیش از من برای او. شاید به علت آن
دستهای پر مو. با موهای سفید. شاید هم به این علت که همه مراجعان او
عین همین جراحی را بایست می‌کرده‌اند. این را من بعد فهمیدم. بعد که
یارو مرد. و می‌دانید زنم چه گفت؟ خبر مرگش را که شنیدیم درآمد که:
- پدرسگ گوربگوری. بدجوری هیز بود. ۲۵

و من تازه می‌فهمیدم که چرا بار دوم پایش به اطاق عمل نمی‌رفت.
و راستی اگر آن چشمهای هیز را مرده شور نبسته بود من با این دکتر چه
بایست می‌کردم؟ حالا می‌فهمید که چرا آن اولدوفردی را احمق خواندم؟
برای اینکه لابد من هم باید چوب و چماق دست می‌گرفتم و تو پسکوچه‌های
شیروانی حساب یارو را می‌رسیدم. تازه همکارانش بودند که او را لو ۴۰
دادند. و گرنه ما خودمان که بو نمی‌بردیم. که یارو اصلاً این کاره بوده
است و همه بیمارانش تومور داشته‌اند. اگر نشانی‌اش را بدهم خیلی از زنده‌های
این شهر می‌شناسندش. اما گور پدرش با نشانی‌هایش. آخرینش جهنم.
فقط برای تصفیه حساب با او هم شده من حاضرم گستردگی و بی‌سر
انجامی‌روز قیامت را با طشت مس خورشیدش بالای سر و شمشیر باریکتر ۴۵
از مویش به عنوان پل، قبول کنم. قبول که هیچ - تحمل کنم. می‌بینید که
هنوز عین جاکش‌ها دارم خط و نشان می‌کشم. بعد از این فضاقت بود که
رفتیم سراغ دوا و درمانهای خانگی. هرچه بود بی‌ضرر بود. وخستگی هم
در می‌کردیم. و بعد هم به این جواز می‌دادیم که با هرنسخه دستنویس
فلان پیر زن خانواده آرزوی يك شاخه از خانواده به پیشباز تخم و ترکه ۵۰

ما بیاید. و این خیلی بود. جذابترین قسمت قضیه. من اگر زندگی را
 از سر بگیرم در کوشش برای بچه‌دار شدن فقط به این قسمت اکتفا می‌کنم.
 چه آرزوها، چه خواب و خیال‌ها، چه نماز شب‌های مادرم، چه نذرونیازهای
 خواهرها ... که ما همه را بعدها دانستیم. من در بحبوحهٔ قضیه فقط
 آنقدرش را می‌فهمیدم که مثلاً نزدیک به چهل روز مدام، روزی چهل نطفهٔ ۵۵
 تخم مرغ از خانهٔ مادرم می‌آمد. حالا چه جور تهیه می‌کردند باشد. و من
 باید همه را می‌خوردم. خام‌خام. هیچ خورده‌اید؟ و این نسخه در خانوادهٔ ما
 خیلی اجر و قرب داشت. بخصوص که در مورد خواهرم اثری بخشیده
 بود. همان که به سرطان مرد. و خیلی بدجوری می‌شد اگر یک نسخهٔ
 خانوادگی به این سادگی احترامش را می‌باخت. اگر دراو اثر نکرده بود ۶۰
 از کجا که در من نکند؟ قرن‌ها به این نسخه عمل کرده بودند و افاقه‌ها
 دیده بودند و معجزه‌ها و تخم و ترکه‌ها. خدا عالم است که چندتای این
 خیل زاد و رود بر محمل همین نطفه‌های تخم‌مرغ در صلب پدران خود
 جاگرفته‌اند.... چهل نطفهٔ تخم‌مرغ یعنی مایعی از نوع سفیدهٔ تخم و
 آمیخته با آن و در حدود یک استکان. و پر از رشته‌های سفید قطع ۶۵
 نشونده. یک سر هر کدام توی گلو و سر دیگرش زیر دندان. و لیز. به
 چه والذاریاتی می‌خوردم باشد. اما دیگر نانوای محلهٔ پدرم هم فهمیده بود.
 کبابی و چلوکبابی که جای خود داشتند. چه خنده‌ها باید کرده باشند و چه
 تفریح‌ها! و چه حال من به هم می‌خورد! بوق مسائل توی رختخوابی ترا
 سر بازار فلان محله زده‌اند و این هم سندش. و حالا تو باید این سندرا ۷۰
 بخوری. و نه یک روز، بلکه چهل روز تمام. آن حکم قانون و شرع و
 اخلاق - آنهم حکم طبابت و تخت عمل - و این هم فرمایش کلثوم ننه و
 دده بزم‌آرا! بله. آسمان همه‌جا یک رنگ است. و تازه مگر همین بود!
 نسخهٔ جگر خام هم بود، چله بری هم بود، اما مزادهٔ بی سر هم بود درقم،
 دانیال نبی هم بود در شوش. چله بری را عاقبت زخم نرفت. روز چهل آب ۷۵
 مرده شورخانه را روی سر ریختن! تصورش را هم نمی‌شود کرد. برای

این کار دست‌کم باید همسایه مرده‌شورخانه باشی. نکند خواهرم همین جورها رفته باشد دم چک سرطان؟ آخر او عمل‌کننده با پشتکاری بود به همه آن حکم‌ها و فرمایش‌ها.

رها rah-ā (ص.) ۱. نجات‌یافته و آزاد: مردم رها از ظلم‌وستم، آزادی خویش را پاس می‌دارند. ۲. (قد.) با آزادی؛ آزادانه: دختر، رها و آزاد در خیابان راه می‌رفت. ۳. (إبصار.) (قد.) رهایی: به هر خیر و دوچهرانی امیدوار/ گر از بند آرت امید رهاست. (ناصرخسرو^۱ ۲۲۹)

• سه کردن (مص.م.) ۱. آزاد کردن؛ خلاص کردن؛ نجات دادن: او را بعد از تنبیه سخت رها کرده بود. (حاج سیاح^۱ ۱۸) ۲. رهاکردن از بند کاووس را/... (فردوسی^۳ ۱۲۳۷) ۳. به حال خود گذاشتن؛ ول کردن: من دیگر او را به حال خود رها کردم. ۴. گیسوانش را رها کرده بود و با وزش باد تکان می‌خورد. ۵. تا امروز کسی نتوانسته بود مرا زمین بزند و چون تو این توانایی را داشتی، تو را رها نمی‌کنم. (آل احمد^۱ ۱۲۶) ۶. بتان خرگاه‌نشین را به دیوان سپاه‌روی و عفاریت زشت‌منظر رها کرد. (زیدری^۳ ۴۳) ۳. ترک کردن: خانه‌شان را رها کردند و آمدند. (محمود^۲ ۳۸) ۴. طریق خدمت و آیین بندگی کردن/ خدای را که رهاکن به ما و سلطان باش. (حافظ^۱ ۱۸۵) ۴. گذاشتن: وسایل را همین‌جا رها کن و برو. ۵. اگر علامه بد گویدم ز آن چه باک؟/ رها کرده‌ام پیش موشان پتیر. (ناصرخسرو^۱)

۲۳۹) ۵. پرتاب کردن؛ افکندن: پرفسور بازم تیر را رها نمی‌کرد... گویی از دنیا رفته بود. (جمال‌زاده^{۱۶} ۱۴۹) ۶. (قد.) اجازه دادن؛ رخصت دادن: نگاه داشته‌ام خون اوحدی تا تو/ رها کنی که بر آن خاک آستان بچکد. (اوحدی: گنج ۲/۲۳۷) ۷. اگر قاضی بیند، درخواهد از امیر... دستوری دهد خداوند و رها کند تا تکلف بی‌اندازه کنند. (بیهقی^۲ ۷۴) ۷. (قد.) طلاق دادن: چون آن حال معلوم‌خاتان شد، غمناک گشت و زن را رها کرد و خواست تا خواهر بهرام چوبین را زن کند. (ابن بلخی ۱۰۲) ۸. (قد.) جاری ساختن؛ روان کردن: همی‌گفت از این‌سان و بر کهریا/ همی‌کرد خون از دو نرگس رها. (شمسی: یوسف‌وزلیخا: لغت‌نامه^۱) ۹. (قد.) بیرون کردن؛ بیرون راندن: نشاطی کز غم یارش جدا کرد/ به صد قهر آن نشاط از دل رها کرد. (نظامی^۳ ۲۲۵) ۱۰. (قد.) واگذار کردن: چند آید این خیال و رَوَد در سرای دل/ تاکی مقام دوست به دشمن رها کنیم؟ (سعدی^۳ ۸۰۱) ۱۱. این راه باستور رها کن که عاتلان/ اندر جهان دنیی بر راه دیگرند.

رها rah-ā (ص.) ۱. نجات‌یافته و آزاد: مردم رها از ظلم‌وستم، آزادی خویش را پاس می‌دارند. ۲. (قد.) با آزادی؛ آزادانه: دختر، رها و آزاد در خیابان راه می‌رفت. ۳. (إبصار.) (قد.) رهایی: به هر خیر و دوچهرانی امیدوار/ گر از بند آرت امید رهاست. (ناصرخسرو^۱ ۲۲۹)

• سه کردن (مص.م.) ۱. آزاد کردن؛ خلاص کردن؛ نجات دادن: او را بعد از تنبیه سخت رها کرده بود. (حاج سیاح^۱ ۱۸) ۲. رهاکردن از بند کاووس را/... (فردوسی^۳ ۱۲۳۷) ۳. به حال خود گذاشتن؛ ول کردن: من دیگر او را به حال خود رها کردم. ۴. گیسوانش را رها کرده بود و با وزش باد تکان می‌خورد. ۵. تا امروز کسی نتوانسته بود مرا زمین بزند و چون تو این توانایی را داشتی، تو را رها نمی‌کنم. (آل احمد^۱ ۱۲۶) ۶. بتان خرگاه‌نشین را به دیوان سپاه‌روی و عفاریت زشت‌منظر رها کرد. (زیدری^۳ ۴۳) ۳. ترک کردن: خانه‌شان را رها کردند و آمدند. (محمود^۲ ۳۸) ۴. طریق خدمت و آیین بندگی کردن/ خدای را که رهاکن به ما و سلطان باش. (حافظ^۱ ۱۸۵) ۴. گذاشتن: وسایل را همین‌جا رها کن و برو. ۵. اگر علامه بد گویدم ز آن چه باک؟/ رها کرده‌ام پیش موشان پتیر. (ناصرخسرو^۱)

- 1 Why was the narrator's wife reluctant to go to the operating room without her husband? (lines 35-6)
- 2 Why does the narrator call himself a pimp? (l. 10)
- 3 Why did the narrator's sister never let a stranger's hand touch her body? (ll. 12-13)
- 4 Did the narrator's sister go through an operation for her breast cancer? (l. 16)
- 5 What kind of remedy does the writer seek after he gives up on medical treatment? (l. 48)
- 6 What did the writer think the people at the bakery or chelo kabâb restaurant were laughing at? (ll. 69-70)
- 7 What was the "evidence" that the writer had to eat? (ll. 63-66)
- 8 What does the word "evidence" refer to? (l. 64)
- 9 Did the writer really believe in folk remedies? (ll. 70-73)
- 10 Name at least three things the couple were prescribed by home and folk medicine men? (ll. 73-75)

- اما بارِ چهارمِ ديگرِ پاىِ زَنَمِ پيشِ نَمِي رَفْتِ. جُرْأَتَشِ تَمَامِ شَدِه بُوَد
يعنِي كُنْجَكَاوِيشِ؛ دَرْدِ هَم بَرْدِه بُوَد وَ نَاچَارِ دَرآمدِ كِه:
- اِگَر تُو نِيائِي تُوِي اِطَاقِ عَمَلِ، مَن هَم نَمِي رُوْمِ. فِكْرِ مِي كَرْدَم چِه
دَكْتَرِ نَجِيبي بَايِد بَاشَد كِه بِه اَن رَا حَتِي اِجَازِه دَاَدِ. وَ رَفْتَم. بَا لَايِ سَرَشِ
اِيسْتَاَدِه وَ دَسْتَشِ دَر دَسْتَمِ. اَمَا بَا قِيشِ؟ اِطَاقِ عَمَلِ رَا دِيْدِه اِيْدِ؟ مَن بَا رِها ۵
دِيْدِه اَمِ. يَكِ بَارِ چَسَبَنْدِگِي سِيْنِه بَا قِرِ كُمِيْلِي رَا بَر مِي دَا شْتَنْد كِه دُو سَالِ
گَر فِتَارِ سِلِ بُوْدِه وَ خَوَا سْتِه بُوَد مَن هَم سَرِ عَمَلِ بَاشَم. يَكِ بَارِ دِيْگَرِ سَرِ
قَضِيَه مُحَدَّثِ شُوْهَرِ يَكِي اَز خَوَا هَر هَايِم كِه كُليَه رَا سْتَشِ رَا بَر مِي دَا شْتَنْد كِه
شَدِه بُوَد اَنْدَا زَه يَكِ كُمْبَزِه وَ بَنَفَشِ وَ گَنْدِيْدِه ... اَمَا هِي چَكْدَام اَن جَوْرِي
نَبُوَد. وَ اَصْلًا مِي دَا نِيْدِ جَا كَشِي يعنِي چِه؟ مَن هَمَان رُوْزِ تَجْرُبِه كَرْدَم. بَلِه. ۱۰
زَنَمِ رَا جَلَوِي چَشْمِ رُوِي تَخْتِ پَرِ اَز سِيخِ وَ مِيخِ وَ پِيچِ وَ چَرخِ عَمَلِ
خَوَا بَا نْد كِه مَن تُوِي رَخْتِ خَوَابِ مِي خَوَا بَا نْدَم. وَ اَسْتِيْنِهَا بَا لَا وَ اَبْزَارِ بَدَسْتِ وَ
اَنوَقْتِ نَگَا هَشِ! جَوْرِي بُوَد كِه مَن يَكْمَرْتَبِه بِه يَادِ خَوَا هَرْمِ اِفْتَا دَم كِه عَا قِبَتِ
رِضَايَتِ نَدَا دِ، بِه اِيْنَكِه عَمَلَشِ كَنْنَدِ. بِه اِيْنَكِه دَسْتِ مَرْدِ غَرِيْبِه بِه تَنْشِ
بَخُوْرْدِ. وَ مَالِ او سِيْنِه بُوَد. سَرَطَانِ دَر عُمُقِ وَ جُوْدَشِ نَشْتِه بُوَد اَمَا او ۱۵
عَا قِبَتِ بِه عَمَلِ رَا ضِي نَشْدِ. مَوْهَايِ مِچِ دَسْتِ يَارُو اَز دَسْتَكِشِ بِيروْنِ مَانْدِه
بُوَد وَ زَنَمِ جَوْرِي خَوَا بِيْدِه بُوَد كِه مَن اَصْلًا نَمِي تُوَا نَسْتَم ... وَلِي حَتِي دَا دِ هَم
نَزْدَم. فِقْطِ دِيْدَم تَحْمُلَشِ رَا نَدَا رَمِ. عَيْنِ جَا كَشِ هَا. عَرَقِ بِه پِي شَانِي او
نَشْتِه، چَشْمِ هَايَشِ بَسْتِه، وَ يَكِ دُنْيَا فَرِيَادِ پِشْتِ لِبَشِ. وَ مَن پِي رَا هَن بِه
تَنَمِ چَسْبِيْدِه وَ اَصْلًا يَكِي بِيخِ خِرْمِ رَا گَر فْتِه. وَ دَسْتِ يَارُو بَا اَبْزَارِ مِي رَفْتِ ۲۰
وَ مِي اَمْدِ وَ چِيْزِي رَا دَر دَرُوْنِ زَنَمِ مِي كَاوِيْدِ وَ مِي خَرَا شِيْدِ وَ چِه خُوْنِي ...! وَ
اَنوَقْتِ مَن سَرِ نَگْهَدَا رَمِ. وَ چِه حَالِي! دَسْتَشِ دَر دَسْتَم بُوَد وَ دَمِيْدَمِ پِي شَانِي اَشِ
رَا پَاكِ مِي كَرْدَم. جَوْرِي نَبُوَد كِه بَتُوَا نَمِ خُوْدَمِ رَا رِها كَنْمِ يَا او رَا. اِيْنِ بُوَد
كِه بِچِه رَا رِها كَرْدَم. حَالًا مِي فِهْمَمِ. يَكِي دِيْگَرِ اَز لَحْظَاتِي كِه نَفْرَتِ اَمْدِ. بِه

سَرَحَدِ مرگ. نَفَرَتِ از هرچه بچه است. بله از بچه. از واریثِ نام و نشان. از ۲۵
پُر دهنده آتی به اسم و رسم پدر جاکشی که تو باشی! از تقسیم کننده این
دوتا خرت و خورت که از فضولاتِ چهار پنج سالِ عمر جمع کرده‌ای. با
کتابها و لباسها: خوب دیگر چه داری، احمق جان ...؟.... که با چنین
مال و منالی در جستجوی میراث خوارانی؟

این جوروی بود که لولهٔ تخمدان هم آهمیتش را باخت. با هرچه تومور ۲۰
که در بدنی ممکن است باشد. و پیش از من برای او. شاید به علّتِ آن
دستهای پُر مو. با موهای سفید. شاید هم به این علّت که همهٔ مراجعان او
عینِ همین جراحی را بایست می‌کرده‌اند. این را من بعد فهمیدم. بعد که
یارو مُرد. و می‌دانید زنم چه گفت؟ خبر مرگش را که شنیدیم درآمد که:
— پدرسگِ گوربگوری. بدجوری هیز بود.

۲۵
و من تازه می‌فهمیدم که چرا بارِ دوم پایش به اطاقِ عمل نمی‌رفت.
و راستی اگر آن چشمهای هیز را مرده شور نبسته بود من با این دکتر چه
بایست می‌کردم؟ حالا می‌فهمید که چرا آن اولدوفردی را احمق خواندم؟
برای اینکه لابد من هم باید چوب و چماق دست می‌گرفتم و تو پَسکوچه‌های
شیروانی حسابِ یارو را می‌رسیدم. تازه همکارانش بودند که او را لو ۴۰
دادند. و گرنه ما خودمان که بو نمی‌بردیم. که یارو اصلاً این کاره بوده
است و همهٔ بیمارانش تومور داشته‌اند. اگر نشانی‌اش را بدهم خیلی از زنهای
این شهر می‌شناسندش. اما گورِ پدرش با نشانی‌هایش. آخرینش جهنم.
فقط برای تصفیه حساب با او هم شده من حاضرم گسّتردگی و بی‌سر انجامی
روزِ قیامت را باطشتِ مسِ خورشیدش بالای سر و شمشیرِ باریکتر از ۴۵
مویش به عنوانِ پل، قبول کنم. قبول که هیچ. — تحمّل کنم. می‌بینید که
هنوز عینِ جاکش‌ها دارم خط و نشان می‌کشم. بعد از این فصاحت بود که
رفتیم سُرَاغِ دَوا و درمانهای خانگی. هرچه بود بی‌ضرر بود. و خستگی هم
در می‌کردیم. و بعد هم به این جواز می‌دادیم که با هر نسخهٔ دستنویس
فُلان پیرزنِ خانواده آرزوی یک شاخه از خانواده به پیشبازِ تُخم و تَرَکۀ ۵۰

ما بیاید. و این خیلی بود. جَدَّاب‌ترین قِسْمَتِ قَضِیَّه. من اگر زندگی را
 از سر بگیرم در کوشش برای بچه‌دار شدن فقط به این قسمت اِکْتِفَا می‌کنم.
 چه آرزوها، چه خواب و خیال‌ها، چه نمازِ شب‌های مادرم، چه نَذرونیازهای
 خواهرها... که ماهمه را بعدها دانستیم. من در بُجْبُوْحَه قَضِیَّه فقط آنقدرش
 ۵۵ را می‌فهمیدم که مثلاً نزدیک به چهل روزِ مُدَام، روزی چهل نُطْفَه تَخْم مُرغ
 از خانه مادرم می‌آمد. حالا چه جور تهیه می‌کردند باشد. و من باید همه را
 می‌خوردم. خام‌خام. هیچ خورده‌اید؟ و این نُسخه در خانواده ما خیلی اَجْر و
 قُرْب داشت. بخصوص که در موردِ خواهرم اثری بخشیده بود. همان که به
 سرطان مُرد. و خیلی بدجوری می‌شد اگر یك نسخه خانوادگی به این سادگی
 ۶۰ اِحْتِرَامَش را می‌باخت. اگر دراو اثر نکرده بود از کجا که در من نکند؟
 قَرْن‌ها به این نُسخه عمل کرده بودند و اِفَاقه‌ها دیده بودند و مُعْجِزه‌ها و
 تخم و ترکه‌ها. خدا عالم است که چندتای این خَیْلِ زَاد و رود بر مَحْمِلِ
 همین نُطفه‌های تَخْم مُرغ در صُلْبِ پدرانِ خود جاگرفته‌اند... چهل نُطفه
 تخم‌مرغ یعنی مایعی از نوع سفیده تخم و آمیخته با آن و در حدودِ یك
 ۶۵ اِسْتِکَان. و پر از رشته‌های سفیدِ قَطْع‌نشونده. یك سرِ هر کدام توی گلو
 و سرِ دیگرش زیرِ دندان. و لیز. به چه وَالذَّارِیاتی می‌خوردم باشد. اما
 دیگر نانوای مَحَلَّه پدرم هم فهمیده بود. کبابی و چلوکبابی که جای خود
 داشتند. چه خنده‌ها باید کرده باشند و چه تَفْرِیح‌ها! و چه حالِ من به هم
 می‌خورد! بوقِ مَسَائِلِ توی رختخوابی ترا سرِ بازارِ فُلان مَحَلَّه زده‌اند و
 این هم سَنَدش. و حالا تو باید این سَنَد را بخوری. و نه یك روز، بلکه
 ۷۰ چهل روزِ تمام. آن حُکْمِ قَانُون و شَرَع و اَخْلَاق – اَنهَم حُکْمِ طِبَابَت و تَخْتِ
 عَمَل – و این هم فَرْمَایَشِ کُلْثُوم نَنه و دَدَه بَزْم‌آرا! بله. آسمان همه جایک
 رنگ است. و تازه مگر همین بود! نسخه جگرِ خام هم بود، چَلَّه بُری هم
 بود، امامزاده بی‌سر هم بود درقُم، دانیالِ نَبی هم بود در شوش. چَلَّه بُری
 را عاقبت زَنَم نرفت. روزِ چَهْلُم آب مرده شورخانه را روی سَرِ ریختن!
 ۷۵ تَصَوُّرَش را هم نمی‌شود کرد. برای این کار دست‌کم باید همسایه مرده

شورخانه باشی. نکند خواهرم همین جورها رفته باشد دَمِ چَکِ سرطان؟
آخر او عمل کننده با پشتکاری بود به همه آن حکمها و فرمایشها.

لغات و اصطلاحات

within the reach of a slap	دَم چَك	reward	أَجْر
evidence, document	سَدَد	recovery	اِفَاقَه
spine	صَلْب	in the thick of...	دَر بُجْبُوحَه
learned person, sage	عَالِم	to harp on something	بوق چیزی را زدن
left over, residue (جمع فَضْلَه)	فُضُولَات	harmless	بِی ضَرَر
rank, proximity	قُرْب	to proceed reluctantly	پای کسی پیش نرفتن
to dig, to excavate	کاویدن	back alley	پَسْکُوچَه
spreading, expansion	گُستَرْدگی	settling accounts	تَصْفِیَه حِسَاب
to betray	لُودادن	pimp	جَاکِش
riches, wealth	مَال و مِئَال	pimping	جَاکِشی
means of transportation	مَحْمَل	permission, license	جَوَاز
heir	مِیرَاث خَوَار	boldness, nerve	جُرْأَت
vowing	نَذْر و نِیَاز	forty-day ritual	چَلِّه بُری
noble, decent	نَجِیب	to get even	حِسَاب کسی را رسیدن
sperm, seed	نُطْفَه	sundries	خِرَت و خُورَت
with difficulty	وَالذَّارِیَات	to threaten	خَط و نِشَان کَشِیدَن
shameless, lustful	هَیْز	army, group	خِیَل

تَجْرِبَه [taʃreba(-e)] = ع. تجرِبَه [۱]-

(مص.م.) آزمودن، آزمون کردن. ۲-

(مص.) آزمایش، آزمون. ج. تجارب.

تَجْرِبَه دِیدَه [t.-dīda(-e)] = ع. ف.

(ص.مف.) آزموده، سرد و گرم چشیده.

تَجْرِبِی [taʃrebī] = ع. یی-

(ص.نسب.) منسوب به تجربه (۲۰۰۵)،

آزمایشی.

تَجْرِبِیَات [taʃrebīyy-āt] = ع. (۱)

ج. تجرِبِیه (۲۰۰۵)

پرسش و پاسخ

- ۱- چرا خواهر جلال هیچوقت راضی نشد که عملش بکنند؟
- ۲- راوی وضعیت خود را در اطاق عمل به چه تشبیه می‌کند؟
- ۳- سه مورد از درمان‌های خانگی را که در این متن آمده است، نام ببرید.
- ۴- راوی چرا فکر می‌کرد آبرویش در مرحله رفته است؟
- ۵- راوی بعد از ناامید شدن از دکترها، به سراغ چه نوع دوا و درمانی رفت؟

درک متن

- ۱- کدامیک از تیترهای زیر برای این درس مناسب‌تر است
() فساد دکتر متخصص زنان
() دلیل تنفر جلال از بچه
() اهمیت درمانهای خانگی
() مواردی از تاثیر نسخه‌های خانگی
- ۲- راوی فکر می‌کرد که دکتر متخصص باید آدم نجیبی باشد چون
() بهرحال دکتر بود و دم و دستگاهی داشت.
() اجازه داده بود که راوی همراه همسرش بیاید به اطاق عمل.
() دکتر پیر بود.
- ۳- چرا راوی و همسرش به سراغ درمان‌های خانگی می‌روند؟
() چون می‌خواستند نشان بدهند که به دوا و درمان خانگی خیلی ایمان دارند.
() فقط به خاطر رضایت مادر.
- ۴- نسخه راوی عبارت بود از خوردن
() چهل نطفه تخم مرغ خام، روزانه به مدت چهل روز.
() چهل سفیده تخم مرغ خام، روزانه به مدت چهل روز.
() جگر خام با چهل سفیده تخم مرغ به مدت چهل روز.
- ۵- اصطلاح "چله بری" یعنی
() تکرار يك کار مُعَيَّن به مدت چهل روز
() انجام چهل کار در روز
() انجام چهل کار در چهل روز

مترادف و متضاد

متضاد كلمهٔ ستون الف را در ستون ب پيدا كنيد و آن را در جای تعیین شده بنويسيد. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - بالا	_____	پاك
۲ - درون	_____	سياه
۳ - غريبه	_____	كهنه
۴ - باريك	_____	بهشت
۵ - پشت	_____	آشنا
۶ - خام	_____	پائين
۷ - سفيد	_____	پهن
۸ - اثر <-----	_____	رو
۹ - جهنم	_____	بيرون
۱۰ - تازه	_____	بي اثر
۱۱ - ناپاك	_____	پخته

مترادف كلمهٔ ستون الف را در ستون ب پيدا كنيد و آن را در جای تعیین شده بنويسيد. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - بو بردن	_____	ناتواني
۲ - خط و نشان كشيدن	_____	اجازه
۳ - عجز	_____	ارزش و احترام
۴ - كاويدن	_____	شك كردن
۵ - نجيب	_____	جستجو كردن
۶ - جواز	_____	پذيرفتن
۷ - خيل	_____	بيگانه
۸ - عاقبت	_____	اولتيماتوم دادن
۹ - غريبه <-----	_____	شريف
۱۰ - اجر و قرب	_____	گروه
۱۱ - قبول كردن	_____	سر انجام

تمرین جانشینی

به جای کلمه‌های برجسته از کلمات داده شده استفاده کنید:
۱- این نسخه در خانواده ما خیلی **اجر و قرب** داشت.

با ارزش بود
احترام داشت
مورد قبول بود

۲- حالا **چه جور تهیه می‌شد**، باشد.

به چه والذاریاتی می‌خوردم،
چه خنده‌ها کرده‌اند،
چه تفریح‌ها کرده‌اند،

۲- **تصورش** را هم نمی‌شود کرد.

فکرش

خیالش

گمانش

۴- تازه همکارانش بودند که او را لو دادند، و گرنه ما خودمان که **بو نمی‌بردیم**.

نمی‌فهمیدیم.

نمی‌دانستیم.

شک نمی‌کردیم.

۵- اما او **عاقبت** به عمل راضی نشد.

بالاخره

سرانجام

هیچوقت

درست یا غلط

۱- دکتر به جلال اجازه ورود به اتاق عمل را نمیدهد.

۲- جلال با دیدن چگونگی عمل دکتر روی زنش متوجه فساد دکتر میشود.

۲- به نظر نویسنده مرگ برای يك زن بهتر است تا اینکه اجازه دهد دست مرد غریبه به تنش بخورد.

۴- به نظر سیمین، جلال در مورد دکتر اشتباه میکند.

۵- جلال به درمانهای خانگی اعتقاد ندارد.

۶- رفتن به بعضی اماکن مذهبی بخشی از دستورالعمل درمانهای خانگی محسوب میشود.

نکته دستوری

کاربرد کلمه «باید»:

- ۱ - اما بحث بر سر آن چیزی است که **باید** **باشد** . (۲)
- ۲ - حالا تو **باید** ... گذر دیگران را به حسرت **تماشا کنی** . (۴)
- ۲ - تو که به هر صورت **باید** **پیر بشوی** . (۵)
- ۴ - حالا دیگر **باید** تخم و ترکه اشرافیت تازه به دوران رسیده را سر سفره **بنشانیم** . (۵)
- ۵ - ببینم شاید قضیه ارث و خون و دیگر روابط اجتماعی **نباید** به هم **بخورد** ؟ (۶)
- ۶ - حالا تو **باید** این سند را **بخوری** . (۸)
- ۷ - برای این کار دست کم **باید** همسایه مرده شورخانه **باشی** . (۸)
- ۸ - فکر می‌کردم چه دکتر نجیبی **باید** **باشد** . (۸)
- ۹ - **باید** عالمی داشته **باشد** . (۶)
- ۱۰ - چه خنده‌ها **باید** **کرده باشند** . (۸)
- ۱۱ - **باید** دستگاه را **پس و پیش کرد** و یک پیچ را به اندازه یک هزارم میلیمتر گرداند تا میدان، میدان بشود. (۲)

تبدیل‌ها

مصدر داخل پرائنتز هر جمله را به مضارع التزامی (present subjunctive) تبدیل کنید :

- ۱- اگر تو _____ (نیامدن) توی اطاق عمل، من هم نمی‌روم.
- ۲- باقر کمیلی خواسته بود من هم سر عمل _____ (بودن).
- ۳- خواهرم رضایت نداد به این که دست مرد غریبه به تنش _____ (خوردن).
- ۴- حالا تو باید این سند را _____ (خوردن).
- ۵- چه دکتر نجیبی باید _____ (بودن) که به آن راحتی اجازه داد.

پشت‌کار، پشتکار pošt[-e]-kār (ا.) نیرو، توان،

و اراده لازم برای انجام دادن و به آخر رساندن
کاری؛ همت و جدیت: بیرون کردن خلفای اسکندر
از ایران، مرهون جدیت و پشتکار [اشکاتیان]... است.

(مسنوفی ۳/۳۰۴)

• داشتن (مصدر.) داشتن نیرو، توان، و
اراده لازم برای انجام دادن و به آخر رساندن
کاری: پشتکارش را داری که سال و ماه و روز و هفته
بتوانی سحر بروی نصف‌شب بیایی؟ (← شهری ۱ ۲۸۹)